

سرکی در راسته صابون‌پزها

گزارش میدانی از حضور در یک کارگاه صابون‌پزی که از معدود بازماندگان این حرفه است تا از چند و چون کارش سر در بیاوریم

الله توانا | روزنامه‌نگار

پرونده

سن وسال شما به روز گاری قد می دهد که مردم سرو تن شان را با گل سرشوی (سرشور)، سفید آب (روشور) و صابون مراغه می شستند؟ پیش از این که انواع شامپو و لوسیون و روغن های بهداشتی رنگارنگ توی قفسه حمام ها چیده شود، ماده اولیه همه شوینده ها که تنوع چندانی هم نداشت، از طبیعت به دست می آمد؛ ترکیبی از چربی های حیوانی و خاک های معدنی. پای تکنیک های جدید و روش های تولید کم در دسر تر که به صنعت شوینده ها باز شد، قدیمی های این بازار کسب و کارشان را عوض کردند و نسل های بعد شان هم که دیدند آبی از کارگاه های سنتی گرم نمی شود، قید ادامه دادن شغل پدری را زدند. همین است که امروز دیگر کسی برای خریدن یک قالب صابون، سر از راسته صابون‌پزها در نمی آورد مگر این که آوازه «حاج اکبر بریا» به گوشش رسیده باشد. در یکی از کوچه های قدیمی مشهد کهز مانی سر تاسرش کارگاه صابون‌پزی بود، به دو مغازه بر می خورد، یکی که صابون دست ساز می فروشتند. در یکی از این مغازه ها آقای بریا، صابون فروش کهنه کار شهر، دو ساعتی میزبان ما می شود تا از چند و چون کارش سر در بیاوریم.

عکس ها از مهدیس مرادیان

قرار نبود صابون‌پز بشوم

اکبر آقای ۵۸ ساله کودکی اش را در کارگاه صابون‌پزی پدرش، «حاج محمد ابراهیم» می گذراند. همسایه دست چپی و دست راستی، همسایه روبه روی و نه کوچه ای، هر طرف را که نگاه می کرده، اوستا شاگرد صابون‌پزی می دیده است. اومی گوید: «این جا اصلش قلعه «چه‌نو» بودو چون کارگاه صابون‌پزی زیاد داشت، بهر استه صابون‌پزها معروف بود. پارک سر کوچه، آن وقت ها گودی داشت که تیزاب صابون ها را توی آن خالی می کردیم. اداره بیمه مودکان و دستگاهی که امروز این جاست، قبلا همه صابون‌پزی بود. هنوز که هنوز است روی قبض برق مان می نویسند «کوچه صابون‌پزها» با این که قدیمی هایکی یکی از دنیا رفتند، در کارگاه های شان بسته شدو اسم جدید روی کوچه گذاشتند. من هم آن سال هاوردست پدر کار می کردم. البته بیشتر می خواستم کمک حالش باشم و رغبتی به صابون‌پزی نداشتم. مدتی در تعمیرگاه کار کردم و چند وقتی مینی بوس دار بودم. پدرم فوت کرد، فکر کردم چراغ کارگاه نباید خاموش شود. فوت وفن صابون‌پزی را پیش عمومیم یاد گرفتم، این بار به قصد انجام کار و کم کم از ش خوشم آمد. مشتری که از در کارگاه اراضی بیرون می رفت، تشویق می شدم». در این دوره وزمانه که همه جور صابون و شامپویی در سوپرمارکت سر کوچه پیدا می شود، صابون های دست ساز حاج اکبر هنوز خواهان دارد؟ زوج جوانی سر می رسند، لحن گرم احوالپرسی شان شبیه مشتری های ثابت است. مرد به جای حاج اکبر، جواب سوال هر امی دهد: «صابون های بازار همه شیمیایی است. وقتی به سرمان می زنیم موهای مان می ریزد». چشم می گردانم روی قفسه صابون ها؛ بایونه، گشنیز، زردچوبه، زغال، آلوئه‌ور و سبوس برنج.

از دیوار «فوتی ها»ی کارگاه انرژی می گیرم



نرسیده به قفسه صابون های زرد و نارنجی و قهوه ای، پشت بساط ساده چای که از یک میز فلزی و پیت حلبی در حکم چراغ خوراک پزی تشکیل شده، دیوار بلندی است پوشیده از اعلامیه های ترحیم و عکس هایی که گوشه شان یک نوار سیاه نقش بسته است. آقای بریا ماجرای دیوار مرده ها را برایم تعریف می کند: «خیلی سال پیش، وقتی پسر یکی از صابون‌پزها تصادف کرد و از دنیا رفت، اعلامیه تر حیمش را زدم

به دیوار. کم کم هر کس از دوست و آشنا و هم محله ای ها فوت می کرد، اسم و عکسش می رفت روی دیوار. یک جور یادبود و بهانه ای بود برای مرور خاطره های کسانی که روزگاری با هم رفت و آمد داشتیم. بعضی ها از دیدن این دیوار دلگرمی می شوند ولی من از ش فرکانس مثبت می گیرم. انسان را به مرگ نزدیک می کند. می گوید حواست باشد، ممکن است فردا عکس تو بر روی دیوار...» عکس ها را باید ببینید؛ یکی استاد خط است، یکی معلم موسیقی؛ یکی حلقه گل دور گردنش انداخته اند که یعنی ورزشکار است و آن یکی، معمم و ملیس. آقای بریا می گوید همه رقم آدم بین این ها هست؛ خوب و بد. از ش می خواهم قصه یکی از عکس ها را برایم تعریف کند، آن قصه ای را که هیچ وقت از یاد نمی برد و اومی گوید: «دو نفر از این ها هم زمان با هم فوت کردند. یکی شان همین پتوی کهنه را که آن گوشه افتاده است، می انداخت کف کارگاه و از سرنداری، این جامی خوابید. آن یکی سه تا خانه داشت و کلی مال و اموال دیگر. برای آن رفیق مان که در فقر مطلق مرد، ما همسایه ها مر اسم ختم گرفتیم. قاری، فقط توانست «بسم...» را بگوید و ختم مجلس را اعلام کند. این وسط همسایه ها بودند که به نوبت برایش قرآن می خواندند و اصلا فرصت به قاری نرسید که قرائت کند. آن یکی دوست مان که در اوج ثروت بود، در خانه سالمندان از دنیا رفت و اصلا نفهمیدیم کجا باید برویم برایش فاتحه بخوانیم».

صابون هایم را روی خودم امتحان می کنم

چه رازی، صابون های دست ساز کارگاه بریارا شهره عام و خاص کرده است؟ روش تولید؟ مواد اولیه؟ فوت کوزه‌گری؟ آقای بریا مراحل کارش را توضیح می دهد: «اول از همه باید چربی گوسفندی یا گاوی را از کشتارگاه تهیه کنی. چربی، آب و سود سوزآور را می ریزی توی کوره و پنج، شش ساعتی زمان می دهی تا بپزد. مایع کم کم به شیره تبدیل می شود. وقتی شروع می کند به ته دیگ بالا دادن، صابون خودش بهت می گوید «پخته شدم». بعد مایع را می ریزی توی قالب خانه که فضایی شبیه حوض است. یک روز آن جامی ماندو بعد برشش می زنی. فرایند کار و مواد اولیه همه صابون های دست ساز همین است که گفتم. برای صابون های گیاهی، در مرحله ته دیگ بالا دادن، دارو ها را اضافه می کنیم. زحمت این صابون ها زیاد است، پختن یک سری ۱۰۰، ۲۰۰ تایی شان یک روز کامل زمان می برد و هر روز فقط مخصوص یک گیاه است». هنوز جواب سوال هر ادربار مر از محبوبیت صابون های کارگاه نگرفته ام که ادامه می دهد: «بعد از ۲۰ سال، هنوز وقتی صابون می‌پزم، اولی اش را خودم باید استفاده کنم که خوب و بدش را بسنجم. بعد خانواده ام امتحانش می کنند. البته آن ها بهتر از من کیفیت صابون را تشخیص می دهند. مثل آشپزی که پای دیگ می ایستد و آن قدر بوی غذا توی مشامش می پیچد که طعمش را خوب نمی فهمد». پس رازش در مسئولیت پذیری است. اصلا صابون خوب و بد را چطور از هم تشخیص می دهند که می افزاید: «صابون نباید اسید زیادی داشته باشد و گر نه پوست را خشک می کند و نباید خام باشد و گر نه بومی دهد و در آتش توی سر می ماند. صابون خوب، براق و شفاف است».



این کار برای من عشق و هنر است

تاریخچه معاصر سروتن شویی که باروشور و صابون مراغه شروع شد و به فرمانروایی شوینده های شیمیایی رسید، حالا باز به تولیدات دست ساز طبیعی میدان داده است. مدتی است صابون های دست ساز طبیعی طرفدار پیدا کرده اند. در فضای مجازی کسب و کارهایی که صابون های شیک شبیه کیک و بستنی و شکلات می سازند، کم کم دار و رونق می گیرد. شکل سنتی صابون‌پزی اما رو به نابودی است. آقای بریا می گوید: «این کار زحمت زیادی دارد و هر کسی سمتش نمی رود. وقتی می روی پای کوره، گاز و بوی صابون ریه ات را خراب می کند. دمای کوره آن قدر بالاست که حتی جوراب هایت توی کشش هم خیس عرق می شود. آبگردانی که از مایع صابون پرمی کنی، خودش به تنهایی ۷،۶ کیلو وزن دارد. دیگر خدائکند که دستت چرب باشد، هر لحظه ممکن است آبگردان سر بخورد و سر تا پا بسوزی. حتی اگر خیلی مراقب باشی، همان چند قطره ای که موقع جوشیدن مایع روی دستت می افتد، پوستت را می سوزاند و درش برای همیشه می ماند». می پرسم با این سختی ها هیچ وقت و سوسه نشدیدی عطای روشن نگه داشتن چراغ کارگاه را به لقاییش ببخشی که توضیح می دهد: «این کار برای من یعنی عشق. روزی که کوره دارم، از صبح شارژم. اصولا کارهای هنری، ارتعاشاتی در روح انسان ایجاد می کند که شبیهش در شغل های دیگر نیست». حرف هنر که می شود، به کاغذ های خوشنویسی شده روی دیوار اشاره می کنم. حاج اکبر می گوید: «وقت بیکاری، خط خیلی هایی می کنم» و قصه خوشنویس شدنش را برایم تعریف می کند.



ریختن موهایم ر بطی

به صابون هایم ندارد!

آقای بریا می گوید: «خیام را خیلی دوست دارم. همیشه دلم می خواست شعرهایش را با خط خوش بنویسم و روی در و دیوار بچسبانم. یک شب زستان با ماشین از جایی بر می گشتم که دیدم پیرمردی توی سر ما دولا شده است. جلوی پایش ترمز کم کردم. خواش کرد تا چهارراه برق برسانمش. گفتم خوجان توی سرما کنار خیابان چه کار می کنی؟ گفت برای درس رفته بودم خانه آیت... فلانی. استاد «موسوی» خطاط بود. برایش تعریف کردم که چقدر دوست دارم خطاطی یاد بگیرم. آدرس خانه مان را بر سید و روز شنبه ای آمد سر اعم. شب اول گفت یک خط بنویس. نوشتم «اسرار ازل را نه تودانی و نه من / وین حرف معمانه تو خوانی و نه من / هست در پس پرده گفت و گو ی من تو / چون پرده بر افتنده تومانی و نه من». خیلی زشت نوشتم و استاد شروع کرد به تمرین نقطه دادن. خلاصه از نقطه گذشتیم و حروف را یکی یکی آمدیم جلو تا رسیدیم به حرف «ی». دیگر تابستان شده بود و روی پشت بام می خوابیدم. یک شب که مشق «ی» می کردم، اعصاب خیلی خرد شد. هر چی می نوشتم، خراب از آب در می آمد. دوات را پرت کردم به طرف دیوار، قلم را شکستم و کاغذ ها را پاره کردم. روز بعد که استاد خدایما برآمد در خانه مان، سپردم که بگویند اکبر خانه نیست. عمومیم استاد را دم دید و ماجرا را برایش تعریف کرد. از بالای بام نگاه می کردم. استاد قلم و کاغذ را از توی کیفش در آورد و نوشت: «فکر را بچنبانید، نه اعصاب را». کلیدها دوباره زده شد و برق آمد. از همان موقع تا الان هر شبی که بیکار باشم، خودنویس را بر می دارم و چیزهایی می نویسم». آقای بریا برای هدیه دادن به دوست و آشنا، نیازی به گشتن توی بازار ندارد؛ چند قالب صابون اعلا یا شعری به خط خوش تحفه می دهد. به شوخی می پرسم کدام یکی از این صابون ها را خودتان بیشتر استفاده می کنید. دستی به سر بدون مویش می کشد و با خنده می گوید: «قبل از این که رسما وارد این کار بشوم، موهایم ریخته بود. ارثی است». ساعت از ۳ گذشته است. یک ساعت پیش که ما رسیدیم دم کارگاه و از پشت شیشه داخل را دیدیم؛ زدیم، حاج اکبر داشت برای ناهار می رفت خانه. ذوق و کنجکاوی مان را که دید، در کارگاه ر باز کرد. صبر کرد تا دور و بر را خوب نگاه کنیم. آن موقع هنوز نمی دانست خبر نگاریم، مشتری هم نبودیم و هیچ دلیلی نداشت خسته و گرسنه بنشیند پای سوال های ریز و درشت ما اما کاسب کهنه کار قلعه چه‌نو، مشتئ تر از این حرف ها بود.

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

پنج شنبه • ۹ دی ۱۴۰۰

۲۵ جمادی الاول ۱۴۴۲ • ۳۰ دسامبر ۲۰۲۱

شماره ۲۰۸۴۰

۲۰۶۰

زندگی در باریک ترین خانه جهان

آشنایی با مشخصات خانه‌ای در

پایتخت لهستان که ۳ طبقه است

و ۷۰ سانتی متر عرض دارد

مهسا کسنوی | روزنامه‌نگار

پایتخت کشور لهستان شهری است که بسیاری از معمارهای سرشناس سعی دارند با ساختن آسمانخراش‌های بلند، محیط آن را تبدیل به یک فضای مدرن و متفاوت کنند. اما انگار یک معمار در شهر «ورشو» سعی کرده تفاوت را به گونه‌ای جدید به رخ بکشد و حاصل این تفکر به وجود آمدن باریک‌ترین خانه جهان در این شهر است. در هیچ محیط دیگری در جهان نسبت‌ار تفاع به‌عرض ساختمان، به اندازه خانه آقای «کرت» در ورشو عجیب و غریب نیست. در میخی پرونده امروز زندگی سلام، با این خانه متفاوت آشنا خواهید شد.

● **روزی که جرعه ساخت این خانه به ذهن «شزنی» رسید**

این خانه توسط یک معمار به نام جیکوب شزنی ساخته شده است. او ادعا می‌کند که باریک‌ترین خانه جهان را ساخته که عرض آن در بیشترین مکان ۱۲۲ سانتی‌متر و در باریک‌ترین بخش خانه ۷۰ سانتی‌متر است. «شزنی» می‌گوید روزی هنگام رفتن به خانه با این مکان مواجه‌شدم و ذهنم را درگیر کرد که چگونه یک خانه در آن جاسازم و البته چه کسی می‌تواند آن جازندگی کند. این خانه مختص کسی است که دوست دارد گوشه نشین باشد، کسی که دوست دارد زمان خود را به تنهایی صرف انجام کاری خاص کند و به این ترتیب ایده ساخت باریک‌ترین خانه جهان در ذهنم جرقه زد.

● **خانه‌ای ناهمسان در بافت شهری برای یک نویسنده**

«شزنی» می‌گوید به محض دیدن خانه به یاد «کرت» افتادم. او نویسنده بود و این خانه با معیارهای زندگی او سازگار بود. پس همان ابتدا این خانه را به او پیشنهاد دادم و سپس شروع به ساختش کردیم. این خانه بین دو ساختمان از دو دوره تاریخی واقع شده است. دو ساختمان آجری در خیابان زلانزا که قطعه‌ای از شهر قبل از جنگ جهانی دوم است که تقریباً دیگر هیچ نشانه‌ای از آن وجود ندارد. مانند بسیاری از سازه‌های معماری در ورشو، خانه کرت نمونه کاملی از به اصطلاح شکل ناهمسان در بافت شهری است.

● **این جاقفت ۷۱ سانتی‌متر عرض دارد**

این خانه در داخل شکافی چهار فوتی به نام «بالشتک هوا»، بین دو ساختمان قرار گرفته است و بیش از ۳۰ فوت (۹ متر) ارتفاع دارد، اما در باریک‌ترین نقطه آن تنها ۲۸ اینچ (۷۱ سانتی‌متر) عرض دارد (نازک‌تر از یک اجاق گاز) و عرض آن تنها ۴ فوت در عرض‌ترین نقطه است. خانه کرت با تنها ۴۶ فوت مربع مساحت، یک اتاق خواب، حمام، آشپزخانه و یک یخچال را در سه طبقه در خود جای می‌دهد. طبقه اول چیزی جز یک راه‌پله به طبقه دوم نیست. با این حال، هنگامی که راه‌پله جمع می‌شود، یک اتاق نشیمن زیبا را دربرشود. برای رسیدن از طبقه دوم به طبقه سوم، باید از یک نردبان سفید بالا بروید.



● **خانه‌ای که یک جاذبه گردشگری شد**

از آن جایی که خانه کرت بسیار کوچک است، جایی برای وسایل برقی و فاضلاب سنتی ندارد. راه حل موقت معمار برای معضل برق، دریافت برق از دو ساختمانی بود که در بین آن‌ها قرار گرفته است. برای دفع فاضلاب، خانه کرت از استانداردهای شهری دوری کرده و در عوض از طراحی سفارشی و نوآورانه استفاده می‌کند. شاهکار باریک‌ترین خانه جهان از نظر قانونی به عنوان یک اینستا لیشن هنری طبقه بندی می‌شود زیرا با قوانین مسکن لهستان مطابقت ندارد اما در واقع محل زندگی است. خانه کرت به عنوان یک جاذبه گردشگری و به عنوان باریک‌ترین خانه دنیا، درش برای همه بازدید کنندگان باز است. البته دیدن این خانه از بیرون جذاب نیست و شما بهتر است برای دیدنش از داخل خانه بازدید کنید.

منابع این بخش از پرونده: businessinsider.com, atlasobscura.com